



عنوان:

کوچه ی بی نام

نام استاد:

سر کار استاد فرود

تهیه کننده:

شراره غلام زاده

نام رشته:

نقشه کشی صنعتی

نام درس:

زبان و ادبیات فارسی

www.kandooch.com

www.kandooch.com

فهرست

صفحه	عنوان
4	کوچه بی نام
10	تحلیل داستان
11	شرح حال سید محمد علی جمال زاده
15	نگاهی کلی به زندگی جمال زاده
17	آثار جمال زاده
18	فهرست منابع

کوچه بی نام

در ایران ما بر عکس فرنگستان که امروز دیگر مردم شهر نشینش عموما اجاره نشین هستند اغلب خانواده ها پشت اندر پشت در همان شهر و همان محله و همان کوچه و همان خانه بزرگ شده همانجا نشو و نما می یافته اند در شهرهای فرنگستان اهل یک محله که جای خود دارد ولی حتی مردم یک کوچه و یک گذر و از آن هم بالاتر حتی سکنه طبقات مختلفه یک عمارت و همسایگان دیوار به دیوار اصلا همدیگر را نمی شناسند. در ایران بر عکس قضیه به طور کلی طور دیگر است و از آنجایی که مشیت نمونه خروار است میخواهم قصه کوچکی را که خانواده خودم در آن منزل داشت به طور مختصر برایتان نقل کنم تا تصدیق فرمایید که تفاوت از زمین تا آسمان است. ما در تهران در کوچه بن بست کوتاه و باریکی منزل داشتیم که هر چند اسم معین و مشخصی نداشت ولی هر یک شش خانواری که در آن منزل داشتند به موقع و بی موقع سعی داشتند که نام رئیس و بزرگ خود را بر آن ببندند. کوچه آجرفرش نسبتا پاک و پاکیزه ای بود و تا کی (و یا به قول عوام درخت انگوری) که از قدیم الایام در خانه ما در پای دیوار پشت کوچه نشانده بودند به دو طرف دیوار نصب بود همین که وارد این کوچه می شدید بلافاصله دست چپ خانه اول خانه استاد نوروز بود. مرد نازنینی بود و کمرچین و سرداری پوش با کلاه پوستی طاسی شکمدار*. چند قدم پایین تر دست راست می رسیدیم به خانه عمو باقر ترک معروف به عمو ترکه. عمو ترکه مردی بود باند قد و لباده پوش وصامت و تسبیح به دست

*. کلاه لنگی هم می گفتند.

در یکی از دالان های بی شمار تیمچه حاجب الدوله دکان خرازی مختصری داشت. پسر ارشد عمو ترکه حسن آقا که با ما بچه های سر و پا برهنه همبازی بود یک دفعه وبی مقدمه بنای قد کشیدن را گذاشت و صدایش دو رگه شد و دیلاغ و نره غول غریبی از آب درآمد و طولی نکشید که بااین قد درازدرنظر ما کودکان خردسال یاجوج و ماجوجی حکم عوج بن عنق را پیدا نمود و به همین ملاحظه مجبور بودیم از او حساب ببریم و حرفش را گوش بدهیم . عمو ترکه دختر سر و مرو گنده ای هم داشت رقیه نام که مقارن همان اوقات به شوهر رفت. پس از عبور از خانه عمو ترکه میرسیدند به خانه ما . ما در آن کوچه تنها خانواده غریب و تازه وارد بودیم ولی همان طور که تقریبا پنجاه سال پیش یکسره از اصفهان بدان خانه وارد شدیم هنوز هم هرچند پدر و مادر و چند تن از برادرانم رخت به عالم بقا کشیده اند بقیه السیف خانواه تمام و کمال از نرینه و مادینه همه در همان خانه و همان لانه منزل و ماوی داریم و عمری است که اهل کوچه سایه لطف و بیگانگی خود را بر سر ما انداخته ما را نیز از خود شناخته اند. خانه چهارم روبروی خانه ما خانه حاج شیخ مرتضی سقط فروش بود . حاج شیخ مردی بود عمامه شیر و شکری به سر با قدی متوسط و ریش توپری که همیشه از برکت رنگ و حنا مثل پر کلاغ سیاه بود. در دالان سرای امیر دکان سقط فروشی داشت و ضمنا اگر پایش می افتاد دلالی هم می کرد. گوش عیالش سنگین شده بود و پسرش فضل الله هم از همان دوره بچگی و گهواره خوابی

که سرش به سنگ حوض خورده و جزئی اختلال حواس پیدا کرده بود ، با این همه حاج شیخ مرد

راضی و شاکری بود و رضا به رضاءالله را تکیه کلام ساخته بود دخترکی هم داشت گوهر نام که عموما او را خانم بزرگ صدا می کردند و با آنکه زرد نبو و لاغر و مفتولی بود نامی دانم به چه مناسبت از همان ابتدای آشنایی دو خانواده بنا شد نامزد من بخت برگشته باشد شکر خدا که داماد چنان عروسی نشدم و از چنان مصیبتی رستم. زیر دست خانه حاج شیخ به منزل بی بی حمیده می رسیدیم . خود بی بی حمیده بیوه زن چاق و چله خوش سیما و خوش قلب و خونگرم و خوش زبانی بود که از شوهر مرحومش همین خانه و چند باب دکان و مغازه در گذر باغخانه و یک دو تکه زمین در حوالی دولاب ارث به او رسیده بود و با دو پسرک نه ساله و سیزده ساله خود در کمال آبرومندی و نجابت زندگانی می کرد. افسوس که هر دو پسرش گرفتار تب و لرز مزمنی بودند که تقریبا دوازده ماه سال دست از گریبان آنها بر نمی داشت خانه متشخص و معتبر کوچه همانا خانه افراسیاب خان قلتشن دیوان بود^۱. این خانه در بیخ کوچه واقع بود . افراسیاب خان آدم با سطوت و ابهت و پرهارت و پورت و با اخم و تخمی بود در باب روابط و مناسبات اهل کوچه نسبتبه یکدیگر باید گفت چه بسا اتفاق می افتاد که میانه دو خانه به هم میخورد و بین خانه نشینان شکر آب می شد و حتی کار بالا گرفته به چندین خانه دیگر هم

^۱ . بدیهی است که لقب این شخص قلتشن دیوان نبود ولی چیزی بود شبیه به آن که عمدا از ذکر آن خودداری شد . (مولف).

سرایت می کرد ولی چیزی که هست این گونه پیش آمدها را با گیس گرو گذاشتن گیس سفیدان و به زور من بمیرم و به جان عزیز خودت و این سبیلها را تو گور یگذارم همان اشخاصی که دو روز پیش چشم نداشتند همدیگر رو ببینند حل می کردند. پوشیده نماند که بیشتر این نقار و کدورت ها ودعواها و مرافعه ها سر آب بود و در شب های چهارشنبه که نوبت آب به کوچه ما میرسید تولید می گردید. فردا اعضای هر خانواده با تمام قوی دست و پا می کرد که آب ته نکشیده اول آب را به خانه خود برده حوض و آب انبار خود راپر کنند آن وقت بود که باید قطاربه قطار خر آورده و رسوایی بار کرد. قیل و قال وقتی می خوابید که آب از سرچشمه بند می آمد و ضمنا چنان که بر خودتان هم به تجربه معلوم گردیده میراب باشی نیز وقتی آفتابی می شد که آبها از آسیاب افتاده اما این پیش آمدهای نقار انگیز هم همه مبنی بر یگانگی و یاری و دستگیری و دلسوزی و خیر خواهی و همدردی و همدستی و یک جهتی بود ، مثلا شبی که ختنه سوران پسر استاد نوروز بود و استاد ولیمه می داد زنش با آنکه ما تازه از اصفهان وارد شده بودیم چادر نماز به سر فرا رسید و پس از سلام بی رودربایستی گفت زن آقا آیا ممکن است آن دیگر دومی خود را امشبه به ما قرض بدهید. مادرم علاوه بر دیگ یک عدد سفره چرمی اعلائی را هم که از مادرش به او رسیده بود به دست زن استاد داده گفت هر چه هست و نیست تعلق به خودتان دارد. چندی پس از آن نیمه های شب در خانه ما را زدند و معلوم شد

پسر کوچک بی بی حمیده با آن مزاج علیل قوزبالاقوز سرما خورده سینه پهلو هم کرده است. مادر بیچاره اش که دو سه شب می شد که خواب به چشمش نرفته بود آمده بود که پیه بز در منزل ندارم و میگویند خوب است پیه بز را داغ کرده و به سینه و کمر و پهلو مریض بمالم و چون پیه بز حاضر ندارم آمده ام اگر شما داشته باشید قدری به من بدهید تا فردا خریده رد نمایم. به محض اینکه مادرم خبردار شد مثل اینکه فرزند خودش سینه پهلو کرده باشد خاک به سرم خاک عالم به سرم گویان از بستر برخاسته به عجله لباس پوشید و با مقداری پیه بز به خانه بی بی حمیده رفت و هر طور بود او را مجبور کرد که برود قدری استراحت نماید و خودش تا اذان صبح بر بالین مریض نشسته خاکشی نبات به حلقش کرد و مادروار از او پرستاری نمود. علاوه بر تمام اینها شب و روز بشقاب های هل و گلاب و سوغات و کاسه های قد ونیم قد آش ها و پلوی زعفران و خلال نارنج و صدها خوراک های دیگر به اسم تعارف و نذر و قربانی و چشم روشنی و پشت پایی و عناوین دیگری از قبیل در میان این شش باب خانه در رفت و آمد بود. ((کاسه همسایگی)) اصطلاح معرفی است و هر ایرانی میداند که مقصود از آن کاسه ای است که ایرانیان در وقت کشیدن غذا حسب المرسوم به همسایگان می فرستند. مخلص کلام آنکه تمام اهل این کوچه چه در عروسی و شادمانی و چه در ماتم و سوگواری با هم شریک و یکدل و یک زبان بودند چنان که پنداشتی همه اهل یک خانه و اعضای

یک دودمانند، و لی مطلب اینکه بدون آنکه خود شش خانواده متوجه باشند به صورت یک خانواده واحدی در آمده بودند که در شش خانه منزل داشته باشند.

تحلیل داستان:

همانطور که مشاهده شد ، داستان کوچه ی بی نام شرح خوبی ها ، همدردی ها ، دلسوزی ها ، دستگیری ها بود و در عین حال که از کوچکترین بحث و جدالی هم صرف نظر نکرده بود و در واقع شخصیت های داستان با اعمالی که انجام می دادند ، رابطه ای بسیار خوبی که بین آنها برقرار بود را به ما نشان می دادند و هر کدام به نوبه ی خود منشا و سرچشمه ی تجربه ای است که ما ایرانیان باید در این دوران یاد گرفته و در زندگی خویش به کار ببندیم تا بتوانیم ما هم مثل (به قول خودمان گفتنی) قدیمی ها چارچوب زندگی خود را با مهر و صفا و محبت و گذشت و ایثار درست کرده و پایه و اساس آن را محکم کنیم.

به امید آن روز که همه ی ما با گذشت زندگی را سپری کنیم.

شرح حال سید محمد علی جمالزاده:

سید محمدعلی جمالزاده فرزند جمال الدین واعظ همدانی معروف به اصفهانی از سادات جبل عامل لبنان و از ناطقین و آزادی خواهان بنام مشروطیت است. وی در سال 1309 ه.ق در اصفهان متولد شد، مقدمات را در تهران آموخت و در اوایل سال 1326 ه.ق به بیروت رفت و در یک دبیرستان غیر مذهبی نام نویسی کرد و دوره متوسطه را نزد کشیشان لازاریست در جبل لبنان (مدرسه آنطورا) به پایان برد و در سال 1328 ه.ق از طریق مصر عازم پاریس شد. جمالزاده تا پایان سال 1329 ه.ق در دوران 1333 ه.ق در رشته ی حقوق از دانشگاه دیژون فرانسه فارغ التحصیل شد و در همان سال با همسر اول خود ژوزفین ازاهالی سویس ازدواج کرد. صاحب ترجمه دو سه ماه بعد در اواخر ربیع الاول 1333 ه.ق که گرما گرم جنگ بین المللی اول بود، به برلین رفت و در کنار آزادی خواهان ایران قرار گرفت و یک ماه بعد برای اجرای ماموریتی از برلین حرکت کرد و در روزهای آخر جمادی الثانی وارد بغداد شد و چند ماهی در بغداد و کرمانشاه به سر برد و روزنامه ی ((رستاخیز)) را منتشر کرد. جمالزاده در جمادی الثانی 1334 ه.ق از بغداد به برلین رفت و در رجب آن سال به گروه آزادی خواهان مهاجر ایرانی پیوست و چندی در آنجا بود تا در سال 1335 ه.ق به استکهلم رفت و پیام ملیون ایران را در انجمن صلح استکهلم مطرح کرد و پس از مراجعت به برلین دست به نویسندگی زد و مقالات تحقیقی خود را درباره ی فرد شاه، تجدد بزرگ ایران، روابط قدیم روس و ایران و امثال آنها در

روزنامه ی ((کاوه)) به چاپ رسانید. یکی بود یکی نبود ، جمالزاده از همان هنگام اقامت در برلین و مصاحبت با میرزا محمد خان قزوینی و سید حسن تقی زاده و دانشمندان دیگر ایران معتقد شده بود که ((مملکت ما هزارها موضوع های بکر و بدیع و مهم موجود است که هنوزمانند بسیاری از منابع ثروت مادی ما دست نخورده و مورد بهره بر داری واقع نگردیده است و اگر نویسندہ ای قابل و با همت و استقلال پیدا بشود می تواند از هر کدام از آنها رمان و یا لااقل قصه یخواندنی و ممتازی بسازد که بیگانگان هم به خواندن آن رغبت داشته باشند.)) و با این عقیده و طرز فکر بود که در خلال سالهای 1333 تا 1340 ه.ق گاهی به گاهی به محض تفریح خاطر از مشاغل و تتبعات جدی تر و به دست دادن نمونه ای از فارسی معمولی و متداوله ی امروزه حکایاتی را نوشته و آنها را با مقدمه ای راجع به خرابی و فقدان نسبی نثر فارسی و لزوم ترقی دادن آن و بعضی نظریات دیگر در این خصوص در مجموعه های فراهم آورده بود که نخستین حکایت آن به نام ((فارسی شکر است)) ابتدا در روزنامه ی ((کاوه)) به طبع رسید و بعد به سال 1340 ه.ق همی حکایات به صورت کتاب مستقل ((یکی بود یکی نبود)) در برلین منتشر شد.

پایان کار جمالزاده:

جمال زاده بیش از یک قرن زندگی کرد و با اینکه نزدیک به نود سال از عمر درازش را در اروپا گذراند ، بیش از نود سال یعنی زمانی که در تبعیدهای سیاسی همراه پدرش می رفت در عرصه ی اجتماع و فرهنگ و ادب و تاریخ ایران حضور داشت و شهادت می داد. داستان نویسی جدید فارسی با جمال زاده شروع نشده اما او با انتشار یکی بود یکی نبود در سال 1300 ه.ش داستان نویسی جدید را بنا گذاشت و تا ده ها سال بعد به نوشتن رمان و داستان کوتاه ادامه داد . گذشته از این او تا سالهای آخر عمرش به شکل بسیار گسترده ای در قلمرو ادب و اجتماع ناظر و حاضر و فعال بود . در نقد ادبی ، در تحقیق درباره ی لغات و اصطلاحات و اقوال و عادات توده ی مردم ، در تاریخ معاصر و خاطرات تاریخی (چه ادبی چه اجتماعی) در ادبیات و عرفان و فلسفه و تاریخ قدیم ایران ، در تماس و ارتباط مدام با رویدادهای ادبی و فرهنگی و اجتماعی ، در مکاتبه و مصاحبه با تعداد بی شماری از هم میهنان خود از هر سن و سالی چه در داخل و چه خارج از ایران فقط مجموع نامه هایی که به سرشناسان و دستاندرکاران ایرانی دوره ی حیاتش نوشته باید بالغ بر چند هزار صفحه ی چاپی باشد . جمال زاده از هر نظر آدمی قانع و راضی بود و از هر نظر آدمی گشاده روی و گشاده دست و فراخ سینه بود. برای هر که از او کاری می خواست تا می توانست کار می کرد. به هر که به او نامه می نوشت جواب می داد. زبان و قلمش از تشویق و تحسین باز نمی ایستاد ، گر چه در این کار نسبت را

رعایت میکرد و اگر چه از انتقاد بجا و مناسب آن هم با ظرافت و شیرینی کمیابی رو گردان نبود. اعتماد به نفس واقعی او را از تظاهرو تفرعن بی نیاز کرده بود. برای همه استقلال رای و شخصیت قائل بود و از همه چیز یاد می گرفت از لغزشهای خود به راحتی سخن می گفت تقریبا از هیچ کس بد نمی گفت و در موارد نادری که (فقط به دلایل اخلاقی و اجتماعی) این کار را لازم می دانست کلامش بلند و زبانش تند و تیز و خرد کننده نبود. جمال زاده زندگی را دوست می داشت اما به خاطر نام و نشان و ریاست و دارایی به هیچ کس زیان نمی رساند. ذره ای بخل و کینه و حسد در گفتار و رفتار مشهود نبود با اینکه نه فقط از نظر سن و سال که بویژه از نظر وسعت تجربه و دانش به حد پیری رسیده بود ، همیشه جوان بود و همیشه جوان ماند. هر کس که او را می شناخت بی تردید او را یکی از دوست داشتنی ترین ، شیرین سخن ترین بی تکلف ترین و فروتن ترین آشنایان خود می داشت. او سرانجام 17 آبان 1376 ه.ش (1415 ه.ق) در خانه ی سالمندان ژنو دار فانی را وداع گفت . ایرج راست گفت که ((اول و آخر همه خواهیم مرد)) اما سعدی هم راست گفته بود که ((مرده آن است که نامش به نیکویی نبرند .))

نگاهی کلی به زندگی جمال زاده :

1270 (1309 ه.ق) تولد در اصفهان

1280 تا 1281 انتقال همراه خانواده از اصفهان به تهران

پیش از 1286 پدرش او را برای تحصیل به لبنان فرستاد

1286 / 1908 قتل پدرش به دست عمال محمد علی شاه قاجار در بروجرد

؟ ترک بیروت و عزیمت به مصر و فرانسه و سویس

؟ اخذ درجه لیسانس در رشته ی حقوق در شهر Dijon فرانسه

1915 ورود به آلمان و پیوستن به ((کمیته ی ملیون ایرانی)) در برلین

1333 ه.ق اولین مقاله او در روزنامه ی خاور ، استانبول در شماره ی 16 جمادی

الاول 1333 چاپ شد

1334 ه.ق مقاله ی او در اولین شماره ی روزنامه مستقل ((کمیته ی ملیون ایرانی))

در بغداد به نام رستاخیز در 26 رمضان 1334 ه.ق چاپ شد. (نام کتاب : یاد سید

محمد علی جمال زاده)

1324 ه.ق / 1916 پیوستن به روزنامه ی کاوه برلین

1917 از طرف ((کمیته ی ملیون ایرانی)) در کنگره سوسیالیستها در استکهلم

شرکت کرد.

از ؟ تا 1930 خدمت در سفارت ایران

1303 / 1924 همکاری با نامه ی فرنگستان ، برلین

1306 / 1927 همکاری با مجله ی علم و هنر

1310 / 1926 آغاز خدمت در ((دفتر بین المللی کار)) ژنو

1335 در ((دفتر بین المللی کار)) پس از 25 سال خدمت باز نشسته شد.

از ؟ تا ؟ وابسته ی فرهنگی ایران در مرکز اروپایی سازمان ملل متحد در ژنو

17 آبان 1376 ، 8 نوامبر 1997 در گذشت ، در خانه ی سالمندان ، ژنو

آثار جمال زاده:

گنج شایگان - تاریخ روایت ایران و روس - قهوه خانه ی سورات (ترجمه) - گلستان
نیک بختی یا پند نامه سعدی - دارالمجانین - قصه ی قصه ها - سرگذشت عمو
حسینعلی - قلشن دیوان - صحرای محشر - راه آب نامه - هزار پیشه - نمایشنامه
ی معصومه ی شیرازی سرگذشت بشر (ترجمه) - تلخ و شیرین - سرو ته یه
کرباس - ویلهم تل (ترجمه) - دون کارلوس (ترجمه) - خسیس (ترجمه) -
داستانهای برگزیده (ترجمه) - شاهکار بانک نای - کهنه و نو - آزادی و حیثیت
انسانی (ترجمه) - کشکول جمالی - دشمن ملت (ترجمه) - غیر از خدا هیچ کس نبود
- هفت کشور (ترجمه) - خاک و آدم - فرهنگ لغات عامیانه - زمین و ارباب و
دهقان - صندوقچه ی اسرار - آسمان و ریسمان - طریقه ی نویسندگی و داستان
سرایی - خلیات ما ایرانیان - تصحیح سرگذشت حاجی بابای اصفهانی - اصفهان
- هزار داستان - قصه ی ما به سر رسید .

فهرست منابع:

کتاب ((یاد سید محمد علی جمال زاده)) -1

کتاب ((قلتشن دیوان)) -2

www.kandoo.cn.com

www.kandoo.cn.com

www.kandoo.cn.com